

فصل سوم

زخم هری به شدت می سوخت و او می دانست که این یعنی ولدمورت نیز آنجاست. او آمده بود تا خودش کار را تمام کند. برای همیشه. اما او اشتباه میکرد..... هری دستش را تند بر روی زخمش می مالید تا از شدت سوزش بکاهد و سعی کرد ذهنش را ببندد. همین که بلوک های ذهنیش کامل شد دیگر دردی احساس نکرد. اما سوزش خفیفی وجود داشت که نمیتوانست مانع آن شود زیرا به دلیل نزدیکی به ولدمورت بود. او میدانست که وظیفه ای دارد که باید به آن برسد و نقشه ای که هرگز نباید خراب میشد، بنابراین قصد داشت تا دقیقاً به سفارش هایی که به او شده بود عمل کند تا حداقل پاسخی به همه ی آن تلاشهایی باشد که برای نجات او انجام شده بود. معلوم نبود که چند نفر امشب به خاطر او کشته میشوند و هری از این که می دانست که این اتفاق خواهد افتاد اصلاً خوشحال نبود. آن ها با ولدمورت طرف بودند. اما او میدانست که این یک جنگ است و طبیعتاً تلفات نیز جزئی از آن است. شنل نامرئی را به روی خود کشید. صندوقش را مودی آخرین باری که از خانه بیرون رفته بود با خودش برده بود و آن را به پناهگاه انتقال داده بود. هری قرار بود به آن جا برود زیرا اقدامات امنیتی زیادی به خاطر او در آن جا انجام شده بود که جادوی رازداری نیز یکی از آن ها بود. هری رمز را داشت. بنابراین آرام و مطمئن در زیر شنل حرکت کرد..... در را باز کرد و بیرون رفت. اما همان لحظه مجبور شد تا

خم شود زیرا افسون به سمت او آمده بود که پس برخورد به در آن را از جا کنده بود و به داخل انداخته بود. برای لحظه ای هری به در و سپس به روبرویش نگاه کرد. اجساد زیادی بر روی زمین افتاده بود. خون بر روی زمین و در و دیوار خانه ها پاشیده بود و صحنه هایی زننده را ایجاد کرده بود. هری تصمیمش را فراموش کرد..... با دیدن آن صحنه ها تنها خشم و تنفر بود که در رگ های او جریان داشت و آخرین صحنه ای را که دید بر شعله ور شدنش افزود..... و لدمورت چند مشنگ را که تازه از زیر شکنجه نجات یافته بودند با چند اشعه ی سبز رنگ کشت و سپس با طلسمی بدن آنها را به آتش کشید. این لحظه ای بود که هری که به مرز انفجار رسیده بود طاقتش را از دست داد. شل را از روی خودش کشید و به طرفی پرت کرد..... اولین طلسمش مرگخواری مستقیم به چند متر آن طرف تر پرت کرد و دومین مرگخوار سکتوم سمپرا نصیبش شد..... آن جا بود که همه متوجه حضور او شدند.....

لوپین: نه هری... تو قول دادی..... همین الان برو.....

اما هری در مقابل فقط سنگی که پورتکی بود را از جیبش بیرون آورد و آن را به هوا انداخت و منفجرش کرد..... گویی نیرویی فرا انسانی او را وادار میکرد که آنجا بایستد و از هیچ چیز نترسد. انگار نه انگار که ارباب تاریکی در آنجا حضور داشت. او مستقیماً به و لدمورت اشاره کرد.

هری: تو... یه مار عوضی پست که هیچ بویی از انسانیت نبرده... به خاطر

این کارت جواب پس میدی قسم میخورم که میکشمت

در مقابل ولدمورت فقط چوبدستیش را در هوا چرخ می داد و تمام افراد چه مرگخوار و چه محفلی به کناری پرت شدند . حالا فقط او و هری در وسط خیابان ایستاده بودند ... گویی آماده ی دوئلی مرگبار هستند .

ولدمورت : چطوری پاتر؟؟ تو چطوری میخوای لرد ولدمورت رو شکست بدی ؟ با کدوم دانش جادویی ؟ با کدوم قدرت استثنایی ؟ تو دیگه حفاظت جادویی مادرت رو نداری پاتر دیگه دامبلدورم نداری که نجات بده .

هری : به هیچ کس نیازی ندارم ریدل چون دیگه کسی برام نمونه که بخوای ازم بگیریش پس میبینی که برام هیچ فرقی نمیکنه .

ولدمورت : جدی پاتر؟؟؟؟ خب پس اگه من هر کدوم از این محفلی های دامبلدور پرست رو بکشم تو ناراحت نمیشی؟؟ این یکی چطوره؟؟؟

ولدمورت اشاره ای به چوبش کرد و دوریس کراکفورد در مقابلش قرار گرفت ... بدون هیچ چوبدستی ای در مقابل چشمان بهت زده ی همه دوریس هیچ ترسی برروز نداد و فقط لبخندی به لب داشت او رو به هری کرد و گفت :

دوریس : مهم ترین و بهترین زمان زندگی من زمانی بود که با تو آشنا شدم

هری پاتر .. افتخار میکنم که به خاطر پسری که زنده ماند جونم رو از دست میدم . و تو تو هرگز لیاقت احترام رو نداری ... حتی اون قدر نیستی که کسی از تو بترسه لرد ولدمورت یا به قول هری پاتر ریدل

خشم وجود ولدمورت در بر گرفت و جادویی پر قدرت به سمت دوریس کراکفورد فرستاد ولی جادو هرگز به او برخورد نکرد زیرا او دیگر آن جا حضور نداشت به جای آن همگی متوجه نور شدید و زرد و قرمزی شدند که مانند شعله های آتش بود و شاید واقعا بود در جایی که هری پاتر ایستاده بود موجوی وحشتناک قرار داشت هیکلی دو برابر یک مرد تنومند بدنی یک پارچه سرخ رنگ چشمانی به سیاهی شب و حتی بدون سفیدی چشم موهایی درست مانند شعله های آتش ، هیچ بینی ای وجود نداشت . وقتی دهانش باز شد گویی درون یک حفره ی سیاه رنگ را مینگری ... بر خلاف بدن گرمش که حرارتش غیر قابل تحمل بود ، صدایی به سردی یخ داشت سرد تر و بی روح تر از صدای ارباب تاریکی ... همه از چیزی که میدیدند به شدت ترسیده بودند بدون استثنا حتی ولدمورت اما او بیشتر حیرت زده مینمود تا هراسان صدای سرد موجود حتی دل شب را میلرزاند خیلی ها خودشان را تاجایی که میتوانند دور کرده بودند عده ای نیز اصلا توان حرکت نداشتند

هری : تو پست ترین موجودی هستی که تا به حال به عمرم دیدم حتی پست تر از یک کپه تاپاله ی اژدها

و جادویی به سمت و لدمورت فرستاده شد ، هرگز هیچ کس نفهمید که این جادو چگونه به وجود آمد و لدمورت سپری در مقابل جادوی هری ایجاد کرد اما سپر کاری از پیش نبرد طسم از آن عبور کرد و به برخورد کرد همه فکر میکردند کار او تمام است اما در نهایت حیرت او پس از این که چند متری به عقب پرت شد ، به سرعت بلند شد و در حالی که دستش روی قفسه ی سینه اش بود ، ناپدید شد با این کار او مرگخواران نیز به سرعت آنجا را ترک کردند هیچ کس نمیتوانست این اتفاقات را به درستی هضم کند و لدمورت چگونه جان سالم به در برده بود واقعیت این بود او به محض دیدن هری فهمیده بود با چه جور موجودی سر و کار دارد دانش فوق العاده وسیع جادویش این امکان را به او میداد تا از کشنده ترین طلسم ها و جادوها جان سالم به در ببرد . سپری که او ایجاد کرده بود تمام قدرت مرگبار طلسم را گرفته بود اما جلوی شدت ضربه را نمیتوانست بگیرد . بنابراین فقط ضربه خورده بود . و این چیزی بود که فقط خود او میدانست حالا همه ی نگاه ها بار دیگر به سمت هری چرخانده شد که حالا دیگر آن هیولا نبود او همان هری پاتر لاغر با چشمان سبز و عینک دایره ایش بود . ظاهرا او از فرار کردن و لدمورت متعجب بود ، چون چهره اش فقط تعجب را نشان میداد . اما کمی بعد که او بر زمین افتاد و بیهوش شد افرادی که حضور داشتند تازه به خود آمدند .

ریموس : خدای من هری یه نفر بیاد کمک

بیل به سمتش رفت و هر دو هری را به آرامی بلند کردند .

مودی : صبر کن ریموس یه پورتکی دیگه درست میکنم من باید اینجا بمونم تا به این وضعیت رسیدگی بکنم ... پورتوس ... بیا .. بیریش به پناهگاه منم بعد از درست کردن اوضاع میام هی تو مواظب باش هیچ کسی رو جا نزارین طلسم اصلاح حافظه باید روی همه ی اونهایی که دیدن انجام بشه پس چرا هنوز ایستادی ریموس

ریموس سری تکان داد و تا سه شمرد و قلاب نامرئی دور کمرش را گرفت . همین که در مقابل پناهگاه ظاهر شد به راز فکر کرد و نمای خانه ی قدیمی ظاهر شد . سپس او و بیل هری را به سرعت وارد خانه کردند . مستقیما او را به سمت آشپزخانه بردند و بدون توجه به داد و فریادهای خانم ویزلی روی یک صندلی نشانند . سر و صدای خانم ویزلی همه را به آشپزخانه کشاند و در عرض دو دقیقه ، فلور ، رون ، هرمیون ، جینی ، فرد و جرج در آشپزخانه بودند. هریک با دیدن هری که بیهوش روی صندلی افتاده بود عکس العملی نشان میدادند اما جینی نیز مانند هری همانجا بیهوش شده بود . این امر برای هیچ کس عجیب نبود اما غیر قابل انتظار بود .

بیل : فلور ، هرمیون چرا ایستادین لطفا به جینی کمک کنین ... نگران نباشید هری فقط ضعف کرده و بیهوش شده اون حالش خوبه .

زمانی که فلور و هرمیون جینی را از روی زمین بلند میکردند رون گفت :

رون : ضعف کرده ??? آخه چرا ??? مگه باز هم بهش گرسنگی دادن ???

لوپین : نه رون قضيه چيز ديگه اي هست من نميتونم درست توضيح بدم . بهتره بقيه بيان و خود هري هم به هوش بياد اونوقت در موردش حرف بزنيم

مالي : خيلي خب ... خيلي خب اما اين جا كه نميتونين نگاهش دارين بهتره بيرينش به اتاق رون . اما چه اتفاقي افتاد ؟؟؟ همه چيز مرتبه ريموس ؟

ريموس : البته البته همون طور كه فكر ميكرديم خود ولددمورت هم به اونجا اومد

با اين حرف رون ، هرميون ، فلور و خانم ويزلي از ترس لرزيدند .. اما فرد و جرج تنها كمی اخم كردند . بيل توضيح داد :

بيل : نگران نباشيد . همه چيز تموم شده . اسمش رو نبر فرار كرد . از كسايي كه ميشناسيم افراد زيادي نمردن چند تا آئورو به علاوه ي چند تا مشنگ كشته شدن چند تايي هم از مرگخوارها به جهنم رفتن فقط هكتور و بروتوس كشته شدن .

فرد : تو گفتي اسمش رو نبر فرار كرد ؟؟؟

جرج : اما آخه براي چي ؟؟؟ چرا فرار كرد ؟؟؟

لوپین : کار هری بود . اون فراریش داد . اما همون طور که گفتم توضیحش
یه خورده مشکله

فرد : خدای من این باور نکردنیه

جرج : فکر نمیکنم داداشی اونی که الان اینجاست هری پاتره هری
هر کاری که بگی ازش بر میاد فقط من و تو میدونیم که واقعا چقدر این
حقیقت داره

فرد : اوه آره فراموش کرده بودم هری یه آدم دیوونه مثل خودمونه

مالی : شما چی دارین میگین پسرا ??? بهت

اما در همین زمان جینی ناله ای کرد و به هوش آمد و به سرهت برخواست
و به طرف هری رفت ... گویی هیچ کس دیگری در آنجا نیست

جینی : هری ... هری خواهش میکنم هری بیدار شو ...

بیل : جین ولش کن ... اون بیهوشه ... شایدم خوابیده ... اون حالش خوبه
خواهر کوچولو فقط خسته اس نگران دوست پسر قهرمانت نباش .
در این زمان جینی سرش را پایین انداخت که باعث شد لبخندی بر لبان مالی
، ریموس ، بیل ، رون و هرمیون بیفتد . اما دوقلوها و فلور دهانشان باز مانده

بود . گویی تنها آن سه نفر هستند که از چیزی خبر ندارند فرد با اخمی گفت :

فرد : صبر کن بینم تو رون تو بردار خائن تو چطور تا حالا چیزی به ما نگفتی ???

رون : مگه باید میگفتم ؟ باید منو ببخشین بچه ها احیانا فراموش کردم ؟

جرج : فراموش کردی ??? یه فراموشی ای بهت نشون بدیم نه اول باید حساب هری رو برسیم بعدش نوبت تو میرسه

در این هنگام جینی به ناگاه بلند شد و رو به فرد و جرج کرد و گفت :

جینی : هی شما دو تا احمق خرابکار اگه جرئت کنین و به هری من نزدیک بشین کاری میکنم تا ابد از اون مغازه ی عوضی بیرون نیاید و چیزی به جز کرم فلوبر نتونین برای خوردن پیدا کنین بلایی به سرتون میارم که حتی بهترین شفاگران سنت مانگو هم نتونن سر همتون کنن .

فرد و جرج حسابی ترسیده بودند و بقیه داشتند به آن ها می خندیدند . آن بیچاره ها حق داشتند زیرا جینی دقیقا کپی کوچک اما دقیق از خشم خانم ویزلی را به نمایش گذاشته بود . دیگران نیز به این موضوع می خندیدند . اما در این میان فقط بیل بود که متوجه خنده ی خشک و تصنعی فلور شده

بود . او می دانست که فلور قصد داشت که جینی را با پسر عمویش اریک دوست کند و کاری کند که هری به خواهر کوچکترش یعنی گابریل علاقه مند شود . اما به هر حال بیل به استثنای این دو خواسته ی فلور از هیچ چیز دیگری که او می خواست بدش نمی آمد . در واقع این خواسته ی فلور خیلی خودخواهانه بود . به هر حال آن شب گذشت و هری تا صبح روز بعد بیدار نشد . او وقتی که چشمانش را باز کرد دید که دسته ای از موهای قرمز با عطری مخصوص که از خود به اطراف ساطع می کردند بر لبه ی تخت او وجود دارد . زیر آن موها صورتی زیبا و دوست داشتنی وجود داشت که لبخند زیبایی بر لب داشت . جینی بر روی زمین نشسته بود و سرش را بر روی تخت هری قرار داده بود و در خوابی آرام فرو رفته بود . هری با دیدن این صحنه بی اختیار لبخندی وسیع صورتش را پوشاند . اما با به یاد آوردن اتفاقات شب گذشته صورتش سفت و سخت شد . تکراری از اتفاقات شب قبل در ذهنش میگذشت او صدای سرد و وحشتناک را به خاطر می آورد که رو به ولدمورت فریاد میزد و زمین و زمان را میلرزاند و حتی طلسمی که ولدمورت را به چندین متر عقب تر پرت کرده بود و باعث فرار او شده بود اما تصور واضحی در مورد آن نداشت . آن شخص را یادش نمی آمد و نمیدانست آن دستان قوی و قرمز رنگ به چه کسی تعلق داشت . اما بیشتر از هر چیز دیگر اجسادى که بر روی زمین افتاده بود ذهن او را مشغول کرده بود . میدانست که دفعه های بعدی هم در کار است و در آن زمان هر یک از ویزلی ها و جینی میتوانند نفرات بعدی باشند نه او نباید اجازه میداد این چنین اتفاقی رخ دهد ماندن در پناهگاه یعنی در خطر قرار دادن ویزلی ها . فقط تا زمان عروسی در آنجا میماند . حتی وجود

طلسم رازداری نیز مانع از ماندن او در این جا نمی شد . بنابراین نباید طوری رفتار می کرد که جینی فکر کند که او از تصمیمش منصرف شده است . با اینکه دوست داشت همانجا او را در آغوش بگیرد اما خودش را کنترل کرد و به آرامی از سمت دیگر تخت پایین آمد مسلما او در اتاق رون و در پناهگاه بود . با نگاهی به پنجره و سپس به ساعتش متوجه شد که ساعت ده دقیقه به دوازده است . برایش عجیب بود که هیچ چیزی از ورودش به بارو را به خاطر نمی آورد . لباسهایش تنش بود و از لباس خواب خبری نبود چوبش را از درون جیبش بیرون آورد و آهسته زمزمه کرد ...

هری : اکیسو عینک

عینکش را بر روی چشمانش گذاشت و دیدش واضح شد . سپس به آرامی کناری رفت با جادو جینی را بر روی تخت گذاشت و سپس از اتاق بیرون رفت اما قبل از رفتن به طبقه ی پایین طلسم سکوت را بر روی در اتاق قرار داد تا احیانا سر و صدا مزاحم خواب جینی نشود . به آرامی پایین رفت و خود را به آشپزخانه رساند . همه ی ویزلی ها به استثنای آقای ویزلی و جینی آنجا بودند . لوپین هم بود ، همین طور فلور و هرمیون . هیچ کدام متوجه حضور هری نشده بود . هری هرمیون را دید که گفت :

هرمیون : حالا همیشه به ما بگین چه اتفاقی افتاده ؟؟؟ از دیشب حتی یک کلمه هم حرف نزدین .

ریموس : متاسفم ... همه باید باشن ... آرتور ، کینگزلی ، نیمفادورا ، الستور و
مسلمای خود هری

هری : من انجام پس بهتره منتظر بقیه بشین تا اونا هم بیان

- هری ... این صدای چند نفری بود که به سرعت خود را به هری رساندند .
هری مهربانانه لبخند زد و در آغوش مادرانه ی خانم ویزلی قرار گرفت ،
سپس رون و هرمیون رو در آغوش کشید و اجازه داد تا فلور گونه اش را
ببوسد با فرد ، جرج و بیل دست داد و ریموس را نیز در آغوش گرفت .

هری : نظرت چیه اگه که به تانکس بگم که اون رو با اسم کوچیکش صدا
کردی ریموس ??

ریموس : خب موافق نیستم هری . مطمئنا سعی میکنه طلسم کنه . اگه بهش
نگی ممنون میشم

هری : میتونی روش حساب کنی ریموس

- تو دیوونه ترین آدمی هستی که من توی عمرم دیدم هری پاتر

این صدای فریاد مد آی مودی بود چند ثانیه پس از صدایش خودش
نیز در چارچوب در آشپزخانه پدیدار شد . هر دو چشمش روی هری قفل

شده بود و وقتی کنار رفت ، هری آقای ویزلی ، کینگزلی و تانکس را دید که پشت سر او وارد شدند . آقای ویزلی لبخند میزد ، کینگزلی انگشت شصتی به نشانه ی موفقیت برای هری نشان داد و تانکس نیز به او چشمکی زد . هری که سعی میکرد نخندد بلند شد ... چوبش را کشید و به طرف مودی گرفت

مودی : چی کار میکنی پاتر نوکش رو بگیر اون طرف ممکنه به تن من نداری

هری : جدا؟؟؟ زود باش ثابت کن که تو الستور مودی هستی؟؟؟ وگرنه دقیقا همون کاری رو که گفتم انجام میدم

چند ثانیه سکوت بود و سپس آشپزخانه از خنده منفجر شد حتی خود مودی هم که کمتر دفعه ای ممکن بود که کسی لبخند او را ببیند به وضوح میخندید

مودی : خیلی خب پاتر واقعا جالب بود ولی این هیچی رو عوض نمیکنه کار دیشبت کاملا احمقانه بود اما باید بگم عالی بود پاتر ... عالی بود

ریموس : تو حتی از یه غارتگر هم بدتری اگه نمیشناختمت و نمیدونستم پسر جیمزی میتونستم قسم بخورم قطعا با یه غارتگر نسبتی داری هری ...

هری : دقیقا میتونین روی غارتگر بودن من حساب کنین

فرد : جرج نظرت چیه که امسال برگردیم مدرسه و با کمک هری یه خورده توی هاگوارتز تفریح کنیم ???

جرج : به نظرم خیلی عالی میشه اما اگه آمبریج بود باور کن حتما میرفتم

رون : آه ... حتی از شنیدن اسمش هم چندشم میشه

کینگزلی : دقیقا ... اون وزغ پیر از همون موقعی که میشناختمش یه عوضی بوده حالا هم برای همه ی کشانی که زیر دستش یه کابوسه نمیفهمم اسکریم ژور چی تو وجود اون دیده که اون رو معاون اولش کرده

هری : چی ??? آمبریج معاون اول اسکریم ژوره ؟ پس تو چی کینگزلی ؟

کینگزلی : خب من شانس خوبی دارم به خاطر اینکه اون احمق جرئت نداره به من یعنی معاون ویژه ی وزیر دستور بده

مودی : خیلی خب بزارین بریم سر کاری که به خاطرش اومدیم اینجا .

هری : آره من چیز زیادی از دیشب یادم نیامد اما بهتره که جینی

رو هم بیدار کنین چون وقتی من بیدار شدم خوابیده بود هر میون فکر کنم میتونی بیدارش کنی

چند دقیقه ی بعد جینی به همراه هر میون وارد آشپرخانه شد . همه دور میزی نشسته بودند . جینی با دیدن هری نام او را فریاد زد و به سرعت خودش را به او رساند .

جینی : سلام هری خوشحالم که میبینمت

جینی مقابل صندلی هری ایستاده بود و گویی انتظار داشت هری بلند شود و او را در پاغوش بگیرد اما هری همانطور که نشسته بود گفت :

هری : سلام جینی منم همین طور

لبخند بزرگ جینی پژمرده شد که این موضوع از دید هیچ کس پنهان نماند . سپس به آهستگی چرخید و به طرف تنها صندلی خالی در انتهای میز رفت و روی آن نشست . صورتش غم را نشان میداد اما هیچ کس سعی نکرد در این مورد چیزی بگوید این خود هری بود که شروع کرد

هری : خب حالا که جینی اومد بهتره شروع کنیم کسی نمیخواه بگه دیشب چه اتفاقی افتاد؟؟؟ گفتم که من چیز زیادی از دیشب به یاد نمیارم

کمی مکث بود و سپس ریموس به کمک بیل و مودی همه چیز را تعریف کرد در آن نیم ساعتی که آن ها موضوع را تعریف میکردند همه گویی چند لحظه قبل را فراموش کرده اند اما جینی به وضوح هنوز هم به رفتار هری می اندیشید حتی شنیدن آن داستان عجیب هم نمیتواست او را از فکر رفتار هری بیرون بیاورد . وقتی سرانجام ریموس آخرین جمله را گفت کمی مکث بود و سپس هری پرسید

هری : یعنی چی ؟؟؟ یعنی شما دارین میگین من به یه موجود دیگه تبدیل شدم ؟؟؟ یعنی اون من بودم که ولدمورت رو طلسم کرد ؟؟

حتی کلمه ولدمورت هم اینبار نتوانست اثری بر روی حالت افراد درون اتاق داشته باشد در این میان مثل این مواقع این هرمیون بود که پاسخ داد ...

هرمیون : خدای من مرلین بزرگ این باور نکردنیه اما چطور ممکنه که هری یه شاهزاده ی خشم باشه ؟؟؟

هری : یه چی ؟؟؟

مودی : شاهزاده ی خشم پاتر . به عبارتی به امثال تو این لقب رو میدن . البته بعضی ها پرنس خشمگین هم میگن

هری : ممکنه یه نفر توضیح بده این شاهزاده ی خشم .. یا .. پرنس خشمگین

یعنی چی؟؟؟ من تا حالا حتی اسمش رو هم نشنیدم نمیدونم

هرمیون : شاهزاده ی خشم یه لقبه هری لقبی که به افرادی داده میشه که قدرت بروز خشمشون رو به صورت یه موجود درونی دارن در واقع اونامی تونن وقتی عصبانی و یا بهتر بگم خشمگین میشن به یه موجود دیگه تبدیل بشن که خیلی خطرناکه خشم یکی از بزرگترین محرک های جادوییه که قدرت درونی افراد رو نشون میده هرکس به نحوی بعضی ها به یه حیوون تبدیل میشن ، بعضی ها به یه نفر دیگه ، بعضی ها به خودشون ولی با قدرتی بسیار زیاد باید بگم که تو نادرترین نوع این افراد هستی افراد زیادی مثل تو وجود نداره هری در طول تاریخ تعداد این افراد به دویست تا هم نرسیده غالبا این ویژگی در طول سالها توی یک نسل انتقال پیدا میکنه . البته نه اینکه همه ی اونها بتونن یه شاهزاده باشن بعد از سال ها یه نفر پیدا میشه که از جدش این ویژگی رو به ارث بیره اما من نمیتونم بگم که تو این رو به ارث بردی یا نه

مودی : برده پاتر نواده ی گودریگ گرایفیندوره

- چی؟؟؟

این فریاد حاکی از تعجب خیلی ها بود اما هر هیچ واکنسی نشان نداد .

هری : حق با مودی هست من نواده ی گرایفیندورم این رو دامبلدور

به من گفته بود اما نمیدونستم که اون یه همچین ویژگی جالبی داشته و یا اینکه ممکنه من هم مثل اون باشم اما شما از کجا فهمیدید مودی ???

مودی : کف دستت پاتر وقتی که با دستت به سمت اسمش رو نبر طلسم فرستادی من با چشم جادویی خودم تونستم نقش یک گریفین رو کف دستت بینم . گریفین نماد گودریگ گرایفیندوره

هرمیون : البته ضمنا تو قبلا شنیدی هری خشم گودریگ گرایفیندور خیلی مشهور بوده

هری : آره اما منظورت از اینکه من بی از نادرترین نوع خودم هستم یعنی چی ???

هرمیون : آتش هری آتش تو میدونی آتش نماد خشمه اما افرادی که خشمشون به صورت آتش یعنی بزرگترین نماد خشم نمایان میشه تعداد زیادی بودن ... در واقع این فقط منحصر به یه گروه خاصه ... و حالا میتونم بگم فقط منحصر به دودمان شماست هری تو و اجدادت

هری : که این طور حالا من چطوری میتونم ازش استفاده کنم کسی میتونه به من بگه

آرتور : متاسفم هری . ولی تو نمیتونی این کار رو بکنی . برات خطرناکه

هری : چرا ؟؟؟ چه خطری میتونه داشته باشه ؟؟؟ من دیشب ولدمورت رو فراری دادم

ریموس : کنترل خشم هری تو روی خشم کنترل نداری دیشب فقط به این خاطر به ولدمورت حمله کردی که از اون خشمگین بودی و ما خیلی شانس آوردیم که بار اولت بود و نتونستی طاقت بیاری و بیهوش شدی و گرنه ممکن بود یه فاجعه ی حسابی ایجاد کنی تا زمانی که نتونستی روی خشم کنترل داشته باشی تو یه فرد خطرناک محسوب میشی . تو میفهمی هری ممکنه هر لحظه به کسی صدمه بزنی در حال حاضر باید مواظب باشی که خشمگین نشی و گرنه ممکنه به کسی صدمه بزنی و از همه بدتر به خودت تو دیشب با دست جادو کردی انرژی زیادی رو یک دفعه بیرون دادی و فقط بیهوش شدی اما اگه دفعه ی بعد اتفاق بیفته و نتونی کنترلش کنی ممکنه بمیری

هری : خب پس باید سعی کنم کنترلش کنم باید یاد بگیرم کنترلش کنم ... مگه نه ؟؟؟

کینگزلی : درسته هری ... باید .. باید حتی اگه ولدمورت ، اسنیپ ، پتیگرو ، بلاتریکس و هر کس دیگه ای رو که ازش متنفری رو بینی باز هم بتونی خودت رو کنترل کنی کاری که دیشب نتونستی انجام بدی

هری : میدونم ... ولی من دیشب نمیدونستم که همچین ویژگی ای دارم

میدونستم؟ ضمناً حدس میزنم مربوط به رسیدن به سن بلوغ باشه که درست
دیشب این اتفاق افتاد من بهتون قول میدم که هرگز اتفاق بدی نیفته ...
یه چیزهایی اتفاق افتاده که شما هیچ چیزی در موردش نمیدونین یعنی
به جز من هیچ جادوگر دیگه ای نمیدونه من میتونم کنترلش کنم فقط
به یه زمان خیلی کوتاه احتیاج دارم کسی میتونه در مورد این توانایی به
من چیزهای بیشتری توضیح بده ???

هرمیون : من میتونم یه کتاب بهت بدم اما وقتی بهت میدم که مطمئن
باشم در اون صورت به خودت یا کس دیگه ای آسیب نمیزنی

هری : خیلی خب پس یه مدت به من وقت بدین و بعد امتحانم کنین
اگه دیدن میتونم روی خودم کنترل داشته باشم اون وقت کتاب رو به من
میدی هرمیون

مالی : خیلی خب دیگه بهتره این بحث رو تموم کنیم و ناهار بخوریم
کی میاد کمک من